

پروازی فراسوی ابرها به یاد کاظم برگ‌نیسی

سید حسین رضوی برقی

بسیار گزیده می‌شود گاه به گاه، پشت دست
که چیست قصهٔ پُراز راز و رمز مرگ؟
آن همه رنج کشیدن و امید بستنِ روزاروز
آن همه امید و شادی و شور آشکار و نهان
از چه رو بدل می‌شود، ناگهان به هیچ؟
چيست این دهلیزِ پیچ‌پیچِ پرسشهای بی‌شمار؟
چيست پاسخ آن همه تردیدهای فشارندهٔ ذهن؟
به همه چیز، رنگ پیری و مرگ زده می‌شود، دیرازود
نه همه چیز سراب بوده، سراب اندر سراب؟

شاید، باید زبانِ حال ما امروزیان با دوستان، همان اندرزی باشد که
سهراب سپهری به ما داده است: «در ابعاد این عصرِ خاموش، من از طعمِ
تصنیف در متنِ ادراکِ یک کوچه تنهاترم... بیا تا زندگی را بدزدیم و
میان دو دیدار تقسیم کنیم». دیدارم را با او تقسیم کرده بودم. افسوس
که خوش درخشیده بود، اما دولت مستعجل بود. شاید قدرش ندانسته
بودیم، چون در کمتر کسی، یاری می‌دید. به تعبیر حافظانه اش، دریغ و
درد که تا این زمان ندانسته بودم که کیمیایِ سعادت، رفیق بود رفیق.
رفت و مولوی وار سر به بالین نهاد و خواست ره‌ایش کنیم. دردی نداشت
غیر مُردن، کان را دوايي نبود. گاه با خودم می‌گویم: «انگار بختِ ما
نیست، خوشی‌های منهایِ ناخوشی. انگار یک روز بی‌اندوه، زیر آسمان
خدا پیدا نمی‌شود. چه اندازه باید نشست و دید مرگِ دوست؟ خون
دلی خورده بودم و گلی حاصل کرده بودم که ناگهان سیل فنا، نقشِ اَمَلَم
را باطل کرد. او به کشف و شهود رسیده بود. در عالم معنا سیر می‌کرد.
گاه به گاه از مکاشفات و تجربه‌های معنوی اش برایمان می‌گفت و بارها
یادمان آورد: «آدم‌ها، یادشون رفته می‌میرن.» آمیزه‌ای بود از استواری



زنده یاد کاظم برگ‌نیسی

استاد کاظم ●●●

برگ‌نیسی (۱۳۳۵-)

۱۳۸۹)، ادیب و

پژوهشگری فرزانه

در زمانه بود که در

شناخت و نقدِ متون

نظم و نثر به ویژه عربی

و فارسی، کارنامه‌ای

پربار داشت و به ترازوی

فرازینه رسیده بود. او

تباری بحرینی داشت. از

خاندان آل‌عصفور بود.

پدرانش، نخست به عراق

کوچیده بودند و سرانجام

پدربزرگش در خرّمشهر

ساکن شد ●●●

فردوسی شور مولانا، دردِ دینی غزالی، تزویرگریزی
حافظ شیرازی و خردِ سعدی شیرین-سخن.

استاد کاظم برگ‌نیسی (۱۳۳۵-۱۳۸۹)، ادیب و
پژوهشگری فرزانه در زمانه بود که در شناخت و نقدِ
متون نظم و نثر به ویژه عربی و فارسی، کارنامه‌ای پربار
داشت و به ترازوی فرازینه رسیده بود. او تباری بحرینی
داشت. از خاندان آل‌عصفور بود. پدرانش، نخست به عراق
کوچیده بودند و سرانجام پدربزرگش در خرّمشهر ساکن
شد. برگ‌نیسی، تحصیلات ابتدایی را تا پایان دبیرستان
در همان شهر گذراند، اما همزمان برای کمک به پدرش
در به دوش کشیدن بار هزینه‌های خانواده پُرجمعیتشان،
به شغل‌های گوناگونی روی آورد. بعدها این کمک کردن به
خانواده در دانشگاه نیز ادامه یافت و برخی از نیازهای آنها
را مرتفع می‌کرد. چون شاگرد ممتاز رشته ریاضی بود،
در نخستین کنکور، در سال ۱۳۵۴ در رشته الکترونیک
دانشگاه پلی‌تکنیک تهران پذیرفته شد. برگ‌نیسی به
معنی واقعی کلمه، روشنفکر دیندار بود، به همین سبب
پیش از انقلاب برای فعالیت‌های سیاسی - مذهبی‌اش به
زندان افتاد.

پس از انقلاب و با تعطیلی دانشگاهها، سرانجام برای
همیشه، سیاست و رشته مهندسی را رها کرد و به
مطالعات و پژوهش‌های ژرف در علوم انسانی روی آورد،
همان شوق قلبی‌اش که از کودکی بدان انس داشت.
شیفته ادبیات به معنی عام بود. می‌گفت در پانزده
سالگی چند بار دیوان شمس تبریزی را کاملاً خوانده
بوده است. بارها در نوجوانی‌اش کلیات سعدی را از آغاز تا
پایان، دوره کرده بود. یادآور می‌شد که از همان دوران، به
اقتفای غزلیات سعدی، غزلهایی می‌سروده است. پس از
فاصله‌گیری از رشته تحصیلی‌اش، مدتی در دایرةالمعارف
بزرگ اسلامی و چندی در مرکز نشر دانشگاهی مشغول
به کار بود، اما به شرایط خاص اجتماعی حاکم، به ویژه
اداری تن در نمی‌داد. مدتی در مؤسسه فرهنگ معاصر،
طرح تدوین فرهنگ عربی - فارسی‌اش را پی گرفت که
هنوز کار چاپ و انتشار آن به پایان نرسیده است.

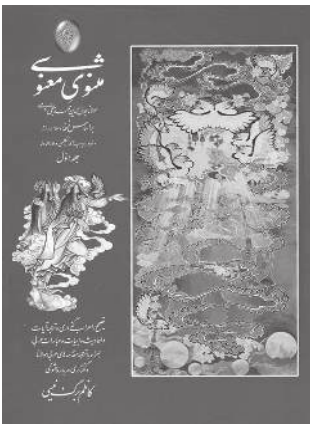
در سالیان پایانی عمر، نشر فکر روز، آخرین جایی بود
که در آنجا مشغول به کار بود. اساسی‌ترین مجموعه
نوشتاری‌اش که «کتابخانه زبان و ادبیات فارسی» است،
در همانجا پی افکنده شد. برآیند آن، انتشار شماری از
متون اصلی زبان فارسی، شامل شرح دیوان حافظ، شرح
غزلیات سعدی با دو ویراست اول و دوم، تحقیق رباعیات
خیام به همراه ترجمه فیتز جرالد و شرح رباعیات، شرح
شاهنامه، تصحیح مثنوی معنوی و غزلیات شمس
تبریزی بود. هدف او در این مجموعه، تبدیل متون
فارسی به کتابهایی بود که هر کس در هر نقطه‌ای از
ایران یا جهان، با کمترین آموزه‌های زبان فارسی بتواند
از آنها بهره‌گیری کند، کلمات، حرکت‌گذاری می‌شدند. معنی
آنها در همان جمله یا بیت به دست داده می‌شد. یکبار
دیگر بیت معنی می‌شد. اگر اصطلاح یا ضرب‌المثل یا
بخش عربی در آن بود، به فارسی ترجمه می‌شد.

کارنامه عمر کاظم برگ‌نیسی، ابعاد گوناگونی داشت.
آنچه در آینده، نام او را بیشتر بر سر زبانها خواهد
انداخت، فراهم‌داشت عوامل متعدد مینش، بینش، دانش
و پژوهش بود که در کنار هم قرار گرفتن آنها در وجود
یک تن، بسیار دشوار است. سخت، شوق دریافتن داشت.
عطش بی‌پایانی برای خوانش متون کهن و معاصر نظم
و نثر عربی، فارسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی داشت.
ذهنی ریاضی بر اندیشه‌اش حاکم بود. میان آموزه‌ها
و زندگی‌اش، کمترین فاصله افتاده بود. نمی‌خواند تا
صرفاً بفهمد، می‌خواند تا نگاهش به زندگی را پیوسته
تغییر دهد و جهان‌بینی‌اش ارتقا یابد. بر سر باورهایش،
معامله نمی‌کرد. می‌توانست با بسیاری مؤسسات علمی
و فرهنگی همکاری داشته باشد و دستمزدهای کلان
بگیرد، اما چنین نکرد. هرگز تن به ترک دیار نداد. بارها
تأکید می‌کرد رنج و مشقت ایران‌نشینی را بر غربت غرب
و تحقیرهای غربیان ترجیح می‌دهد. به حدی به بالا
رفتن از قلّه کمال شوق داشت که هر سختی را تحمل
می‌کرد. تن به ناروایی‌های اخلاقی نمی‌داد. بارها به من
می‌گفت: هرگز جوانی نکرده‌ام. آغاز تا پایان زندگی‌اش،

●●● از ده سالگی‌اش
تا پایان عمر، روزی نبوده
است که دست کم چهار
ساعت مطالعه نکرده
باشد. در زندگی، خواندن
برایش جوهر بود و نوشتن
عَرَض. به تعبیر محمدعلی
مقدم‌فر - مدیر نشر
فکر روز - در گفتگویی
خصوصی، «کاظم
برگ‌نیسی از نوشتن زجر
می‌کشید» ●●●

بود. دامنه کتابخوانی‌اش در پهنه علوم مختلف و به‌ویژه نظم و نثر فارسی و عربی کهن و معاصر، زبان‌شناسی، فلسفه، تاریخ و جامعه‌شناسی بود. می‌گفت در ادب جاهلی و آغاز اسلام، متنی نبوده است که نخوانده باشم. قواعد ریاضی به‌ویژه هندسی بر ذهنش چیرگی داشت. بالطبع اندیشه و نوشته‌ها و گفتارش، آشفتگی شاعرانه نداشت. خوانده‌ها و شنیده‌هایش را به خوبی هضم کرده بود و از برآیندشان، استنتاجی منطقی داشت. هنرش، تبدیل هزاران برگ خوانده به موجزترین و استوارترین جملات بود. بیانش دلکش بود. تا حد امکان می‌کوشید در کارهای علمی، از پیش‌داوری و فرافکنی پرهیز کند. با این همه، آرمان‌گرا بود و کارش را همراه در معرض لغزش می‌دید. وسواسی به‌غایت داشت. بنابراین، بررسی و تحقیقاتش بر پایه‌ای محکم استوار شده بود. برگ‌نیسی به تعبیر خودش، بر خویش آسان نمی‌گرفت. برای نمونه، هنگامی که دوستی از یکی از ترجمه‌هایش که یک متن ادبی از عربی به فارسی بود، خُرده‌ای گرفت؛ طی دست کم، ده سال پایان عمر، نه تنها آن را منتشر نکرد، بلکه در همان موضوع، هیچ نوشته‌ای را به چاپ نسپرد. برای پی‌جویی تعبیر قرآنی «خُسْبُ مُسْتَدَه» در سوره منافقون، از زبان خودش شنیدم که طی سیزده سال، مداوماً منابع گوناگون را بازبینی کرده است. چنین بود درباره‌ی واژه «امر» و «هل‌البیت» در قرآن که این سه تحقیق، هرگز تا زمان مرگش برای انتشار آماده نشد. به همین سبب، روا نمی‌داشت تا صدها متن را از نظر نگذرانند، و در آن موضوع، چیرگی همه‌سویه و اشراف پیدا نکند، دست به قلم بزند. چنین شد که طی نه سال پایانی عمرش با وجود اینکه بیش از ده طرح نوشتاری مشترک داشتیم، رضا نداد و روا نداشت از میان آن همه، یک برگ مقاله یا گزارش، برای چاپ به کسی یا مؤسسه‌ای سپرده شود، چه رسد به اینکه اجازه انتشارش را صادر کند. بسا کارها که جز با جواز او، آغازش را ممکن نمی‌دانستیم، به‌ویژه در زمینه متون خطی کهن عربی. آری این برگ‌نیسی بود که دل اقدام به کارهای دشوار را می‌داد.

پذیرش رنجهایی بود که تحمل یکی از آنها نیز برای بسیاری کسان، دشوار است.
خانه و کتابخانه‌اش در آغاز جنگ ایران و عراق، کاملاً از میان رفت. بار خانواده‌ای بزرگ را در زمینه اقتصادی، تربیتی، اخلاقی و اجتماعی به دوش کشید. پدر و مادرش تا پایان عمر، با او زیر یک سقف زندگی می‌کردند و وظیفه انسانی‌اش را نسبت به ایشان به انجام رساند. خواهران و برادرانش را سامان داد. فراتر از آن، تا پایان عمر پیگیر مشکلات خواهرزادگان و برادرزادگان بود. اما آنچه در کوتاه‌ترین زمانها از آن غافل نمی‌شد، خواندن بود. گاه می‌گفت سه روز متوالی تن به خواب نداده است تا بتواند متنی را به پایان برد. چند بار برایم نقل کرد که از ده سالگی‌اش تا پایان عمر، روزی نبوده است که دست کم چهار ساعت مطالعه نکرده باشد. در زندگی، خواندن برایش جوهر بود و نوشتن عَرَض. به تعبیر محمدعلی مقدم‌فر - مدیر نشر فکر روز - در گفتگویی خصوصی، «کاظم برگ‌نیسی از نوشتن زجر می‌کشید». به تعبیر من چون نوشتن رقیبی برای خواندنش بود. شیفتگی فراوان او برای صرفه‌جویی وقت، سبب شده بود که شخصی منزوی و به تعبیر برخی، گریزان از اجتماع شناخته شود. در کمتر مجلس و مراسمی دوستانه یا فرهنگی حاضر می‌شد. کمتر کسی را چون او دیده بودم که در اتلاف وقت، بخل شدید داشته باشد.
از این‌روست که می‌توان گفت به راهبری فرزانه تبدیل شده بود که تجربه‌های گوناگونی را پشت سر گذارده بود. برای خانواده و دوستانش، چونان آفتابی بود که تاریکی‌ها را روشن می‌کرد، دلگرمی‌ها می‌داد. آنگاه که سخن می‌گفت، گفتارش «قولاً سدیداً» بود. طی چهل و چهار سال، بسی نوشته‌های گوناگون خوانده بود. نسبت به بسیاری هم‌ردگانش، دانسته‌های فراوانی داشت. قولش، حجت علمی شده بود. دایرة‌المعارفی بود که بی‌اعراق برای حل مشکلات تحقیق و تصحیح و ترجمه در حوزه علوم انسانی، از دیگران بی‌نیازت می‌کرد. در کمیت و کیفیت مطالعاتش، گوی سبقت از رُقا ربوده



زنده یاد کاظم برگ نیسی و خانواده

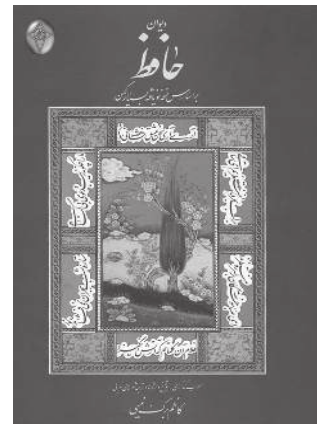
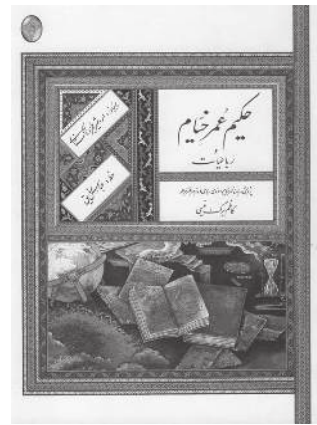
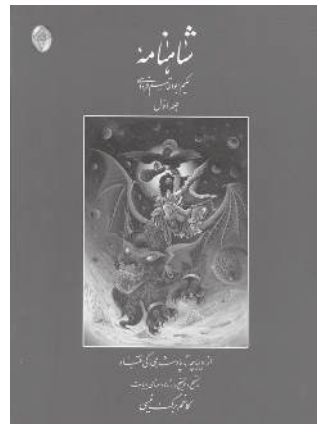
●●● آنان که می‌خواهند
با ذهن و زبان حافظ
شیرازی، خیام نیشابوری،
فردوسی طوسی و
سعدی شیرازی آشنا
شوند و در فضای زمان
و مکان و نگاهشان قرار
گیرند، ناگزیرند به آثار
کاظم برگ نیسی نظر
افکنند. راست آن است
که او خواهد توانست،
شوق و عشق به زبان
و ادب فارسی را در
دل خوانندگان آثارش
برانگیزد ●●●

محققان، نماد تحقیق و به ویژه عربی‌دانی بود، در سی و چند سالگی برگ نیسی، او را فاضل درجه اول ادبیات عربی شمرده بود. دکتر احمد مهدوی دامغانی - استاد زبان و ادبیات فارسی و عربی در دانشگاه هاروارد - پس از خواندن تحقیق رباعیات خیام، در نامه خردادماه ۱۳۸۸ که خطاب به نگارنده نوشته بود، یادآور شده: «برگ نیسی، کتاب ننوخته است، دایرةالمعارف نوشته است». دکتر احسان یارشاطر - ایران‌شناس و سرپرست ایرانیکا - در نامه ۱۳۷۸ که به کریم امامی نوشته بود، برگ نیسی را یکی از ده تنی شمرده بود که باید در ایران از وجودش استفاده شود. شادروانان دکتر هوشنگ اعلم و دکتر محمدامین ریاحی، هر دو شوق دیدارش را داشتند و امید بسته بودند که او را از نزدیک ببینند و با او ارتباط داشته باشند. نگارنده، عامل پیونددهنده شماری استادان با برگ نیسی بود.

آنان که می‌خواهند با ذهن و زبان حافظ شیرازی، خیام نیشابوری، فردوسی طوسی و سعدی شیرازی آشنا شوند و در فضای زمان و مکان و نگاهشان قرار گیرند، ناگزیرند به آثار کاظم برگ نیسی نظر افکنند. راست آن است که او خواهد توانست، شوق و عشق به زبان و ادب فارسی را در دل خوانندگان آثارش برانگیزد. یادش شاد که همیشه می‌گفت من هنگام کار با متون کهن، روزها و شبها و هفته‌ها با خالق آنها زندگی می‌کنم. انتشار یکی از آثارش، به معنی پایان ارتباط او با آن موضوع نبود. برای نمونه، طی سه سال گذشته در اندیشه ویراستن و افزودن شرح تازه غزلیات حافظ شیرازی بود، ولی از آن میان یک برگ آن را نیز به ناشر ارائه نداد که باز هم از خود اوست که می‌گفت هر چند سال طول بکشد، تا متنی برایم دلچسب و دلنشین نباشد، به ناشر نخواهم سپرد. این نکته، سبب دلخوری‌های فراوانی از او شده بود. در ماههای پایانی عمرش، یادداشتی چند صفحه‌ای از او خواسته بودم که انجاشم نزدیک به شش ماه، به درازا کشید. متنی تحقیقی نبود، بلکه یادداشتی ذهنی و دوستانه بود.

بارها به او یادآور می‌شدم که آثار کمتر مترجمی را از مترجمان عربی به پارسی، از گذشته تا امروز دلچسب یافته‌ام که همانند تو، شیوه درست ترجمه را رعایت کرده باشد. منتقد بیشتر فرهنگ‌نویسان کهن عربی - فارسی بود که آثارشان نمی‌تواند کاربرد امروزی داشته باشد. برای نمونه، هرگاه می‌خواست قصیده یا غزلی را به فارسی برگرداند، تا کاملاً در فضای ذهن شاعر قرار نمی‌گرفت، به ترجمه آن اقدام نمی‌کرد. گاه یک بیت را از نه تا شانزده حالت، ترجمه می‌کرد و آنها را زیر هم می‌نوشت. آنگاه طی ماههای بعد، از میانشان بهترینش را انتخاب می‌کرد یا ترکیبی از چند بیت را به عنوان نمونه نهایی برمی‌گزید. چنین شد که طی دو سال اخیر، ترجمه‌اش از قصیده برده، به درازا کشید و پایان نیافت. امیدوارم به همان شیوه که کار را انجام داده است، منتشر شود تا پژوهشگران، شیوه او را در بازگردان شعر دریابند. شهید الله، کسی را در زبان و ادب عربی، چون او نیافته‌ام: چه ایرانیان درون کشوری و چه برون کشوری معاصر. کم نیستند ادیبان و عربی‌دانانی که مفاهیم عربی را درمی‌یابند، اما نمی‌توانند لطف و فضای متن، زمان و ذهن شاعر عرب را به فارسی‌زبانان انتقال دهند. حقیقت آن است که کاری سخت دشوار است. گاه، این برگ نیسی بود که به متن عربی رونق و بها می‌بخشید. روزی به او گفتم: متن عربی کتاب پیش‌درآمدی بر شعر عربی آدونیس را دیده‌ام، اما ترجمه فارسی‌ات از اصل عربی‌اش، دلنشین‌تر است. روزی برایم گفت در سال ۱۳۸۴ که آدونیس - قلّه شعر معاصر عربی - به ایران آمد، به او گفتم: تو نتوانسته‌ای شعرت را به هم‌زبانان تفهیم کنی، اما من آن را به فارسی‌زبانان آموزانیده‌ام. شماری از استادان زبان عربی دانشگاه نیز به این نکته که برگ نیسی گفته بود، شهادت داده‌اند. زمانی که آدونیس به ایران آمده بود تا در فرهنگسرای نیاوران سخنرانی کند، گفته بود: اگر برگ نیسی حرفهایم را به فارسی بازگردان نکند، سخن نخواهم گفت.

شادروان عباس زریاب خویی که در نظر بسیاری از



●●● «... کاش آدمی سنگ بودی»، این آرزو که از زبانِ تمیم بن مُقَبِل بازگو شده، کلیدِ فهمِ انسانِ عرب در روزگار جاهلیت است. این آرزو به بُرجی می‌ماند که جغرافیایِ روح او را در چشم‌اندازِ ما می‌گستراند. چنین آرزویی، از دیدگاه منفی، احساسِ انسانِ عرب را آشکار می‌کند، این احساس که زندگی پویشالی و زودشکن است. زندگی، به تعبیرِ افوه اودی «جامه‌ای است عاریتی» که به گفتهٔ کعب بن سعد غنوی، «مرگ آن را تباه کرده است»؛ مرگی که «در جانِ آدمی چنان جریان دارد» که خورشید در آسمانِ آدمی «محکوم به پوسیدن و فناست» و گور «خانهٔ آدمی است، «خانهٔ واقعی» بنا بر این، شادکامی راستینی در کار نیست. و ما همه حق داریم هم‌آواز با عدی بن زید عبادی بپرسیم: «زندگانی رهسپار به سوی مرگ، از شادکامی چه نصیبی توانند برد؟» آرزوی تمیم بن مُقَبِل، از دیدگاه مثبت، سودای غلبه بر زودشکنی و مرگ را نشان می‌دهد؛ زیرا شاعر عرب در جریانِ کشفِ خویشتن، بیهودگی جهان را کشف می‌کند؛ جهانی که اگرچه بیهوده است، اما به هر حال سرنوشت وی در گرو آن است. بدینسان، خود او در تنهایی دوگانه‌ای برمی‌بالد: با موضوعِ تأملِ خویش - جهانِ خارج - پیوندی ندارد، و هر چه در این تأمل پیشتر می‌رود، بیشتر پی می‌برد که چه مُغاکِ ژرفی میان او و جهانِ خارج دهان گشوده است. هنگامی که آدمی به جدایی خود از اشیاء پیرامون پی می‌برد، نقصِ خود، و در نتیجه، عطشِ خود را به کمال درمی‌یابد؛ کمالی که تنها در جهانِ خارج تحقق تواند یافت. او در «بودن» با اشیاء سهیم است، با این همه، احساس می‌کند که به گونه‌ای

گذرا زندگی می‌کند. از اینجاست که درد می‌کشد، درد کسی که سرانجام جز تسلیمِ کاری نمی‌تواند. او هم بیرون از جهان است و هم بیرون از خود: افسرده‌ای است گوشه‌گیر، چشم به راه، بی‌قرار، دل به دریازن، و آرزومند آنکه زمان و مرگ و تغییر را مقهور خود کند؛ آرزومند سنگ شدن است.

خوانش مقالات قرآنی‌اش، تحسین پژوهشگران را برخواهد انگیخت و حسرتِ فقدان دانشمندی چون او را بر دلِ خوانندگان خواهد نهاد. این همه، برآیند عمری تلاش و رنجِ خستگی‌ناپذیر و تکاپوی فراوان بود. چه شبهایی را که شاهد بودم به شوق خواندن متنی که به دستش رسیده بود، به بامداد می‌رساند. خانواده‌اش نیز بسی به یاد دارند که تا سحرگاه بیدار می‌مانده است تا کتابهای تازه رسیده را همان شب به پایان برساند. نوشتن برایش، فرعِ خواندن بود. تردید ندارم اگر مشکلات معیشتی نبود، تن به کتاب‌نویسی نمی‌داد. بارها به او یادآور شدم: این لطف خداوند بوده است تا چیزی بنویسی. می‌گفتم: شاید رازی نهفته بوده است که ناگزیر به نوشتن باشی تا دیگران نیز از حس و حال ذهنی‌ات بهره‌مند شوند.

عشق به آگاهی راه، در پس نوشته‌هایش می‌توان یافت. آثارش را باید بارها و بارها خواند و یک بار و شاید چند بار خواندن نیز کافی نیست تا رشتهٔ کلامش به آسانی در دستان خوانندگان قرار گیرد. در دنیای ذهنی‌اش، دامن‌کشان می‌رود و دیگران را جز چشیدن زهر تنهایی، نصیبی نیست.

شیفتهٔ محمد غزالی بود و آرزو می‌کرد روزی، احیاء علوم‌الدین او را فارسی‌گردان کند. هفته پیش از مرگش، دربارهٔ محمد غزالی با هم سخن می‌گفتم. به او گفتم: امیدوارم پس از پایان‌دهی طرح‌های نواندیشانهٔ دینی‌ات، غزالی روزگار ما باشی! گفت: خدا کند این چنین شود. افزودم: کاظم! همسن و سال غزالی شده‌ای. گفت: پنجاه و چهار ساله‌ام و غزالی پنجاه و پنج ساله بوده است.

تاره‌های دل خوانندگان با خوانشِ ترجمهٔ دیوان مهیار دمشقی و پیش‌درآمدی بر شعر عربی به لرزه درمی‌آید و نوشته‌هایی که از زیر دستش بیرون آمده، به راستی انسان را در برابر تصویرهای زیبایی قرار می‌دهد. برای آشنایی خوانندگان این مقاله با نشر کاظم برگ‌نیسی، بخشی از مقدمهٔ پیش‌درآمدی بر شعر عربی، نقل می‌شود:

«... کاش آدمی سنگ بودی»، این آرزو که از زبانِ تمیم بن مُقَبِل بازگو شده، کلیدِ فهمِ انسانِ عرب در روزگار جاهلیت است. این آرزو به بُرجی می‌ماند که جغرافیایِ روح او را در چشم‌اندازِ ما می‌گستراند. چنین آرزویی، از دیدگاه منفی، احساسِ انسانِ عرب را آشکار می‌کند، این احساس که زندگی پویشالی و زودشکن است. زندگی، به تعبیرِ افوه اودی «جامه‌ای است عاریتی» که به گفتهٔ کعب بن سعد غنوی، «مرگ آن را تباه کرده است»؛ مرگی که «در جانِ آدمی چنان جریان دارد» که خورشید در آسمانِ آدمی «محکوم به پوسیدن و فناست» و گور «خانهٔ آدمی است، «خانهٔ واقعی» او. بنا بر این، شادکامی راستینی در کار نیست. و ما همه حق داریم هم‌آواز با عدی بن زید عبادی بپرسیم: «زندگانی رهسپار به سوی مرگ، از شادکامی چه نصیبی توانند برد؟» آرزوی تمیم بن مُقَبِل، از دیدگاه مثبت، سودای غلبه بر زودشکنی و مرگ را نشان می‌دهد؛ زیرا شاعر عرب در جریانِ کشفِ خویشتن، بیهودگی جهان را کشف می‌کند؛ جهانی که اگرچه بیهوده است، اما به هر حال سرنوشت وی در گرو آن است. بدینسان، خود او در تنهایی دوگانه‌ای برمی‌بالد: با موضوعِ تأملِ خویش - جهانِ خارج - پیوندی ندارد، و هر چه در این تأمل پیشتر می‌رود، بیشتر پی می‌برد که چه مُغاکِ ژرفی میان او و جهانِ خارج دهان گشوده است. هنگامی که آدمی به جدایی خود از اشیاء پیرامون پی می‌برد، نقصِ خود، و در نتیجه، عطشِ خود را به کمال درمی‌یابد؛ کمالی که تنها در جهانِ خارج تحقق تواند یافت. او در «بودن» با اشیاء سهیم است، با این همه، احساس می‌کند که به گونه‌ای

●●● گویی مرگش
را پیش‌بینی کرده بود.
همسرش، پس از مرگ
وی، روی میز کارش،
نوشته‌ای یافت که
برگ‌نیزی، ساعتی پیش
از این رخداد، نوشته
بود. متنی است سخت
تأمل‌برانگیز. عنوانش را با
قلم سرخ «ارتفاع زندگی»
گذاشته بود. مرگش،
فروافتادن جسم از ارتفاع
زندگی خاکی و پرواز در
ارتفاع زندگی افلاکی بود

●●●

گفتم: شاید به شمار خورشیدی، پنجاه و چهار ساله
باشی، اما به شمار سال قمری، پنجاه و پنج ساله‌ای.
سکوت کرد. اما دست کم، همسن غزالی بود که جهان
خاک را ترک گفت.

باز، چند روز پیش از مرگش بود که در اندیشه ترجمه
فصول آغازین الفصول بقراط از زبان عربی بودم و ترجمه
متن فارسی‌اش را برایش می‌خواندم. شنید و پذیرفت، اما
به دلش نجسیده بود و گفت بگذار، سر فرصت بازبینی
خواهم کرد. دریغ آن جمله‌ها که بوی فراق می‌داد، به
حقیقت پیوست: «العمر قصیر، و الصنعة طویل، و الوقت
ضیق، و التجربة خطر، و القضاء عسر». (عمر، کوتاه است.
دانش، بسیار است. وقت، تنگ است. آزمون، پر خطر
است و داوری، دشوار است). اکنون به یاد دوستی‌هایش،
اشک حسرت فرومی‌بارم و پشت دست می‌گزم. عمرش
کوتاه بود. دانشش بسیار بود. وقتش تنگ آمد و آزمونی پر
خطر را پشت سر گذاشت و داوری درباره‌اش دشوار است.
چند روز پیش از پایان ترجمه قصیده برده که در زبان
عربی، شاهکاری درباره پیامبر شمرده می‌شود، سانحه
ناگهانی و تراژیک سقوط از ارتفاع در محل کارش - در
هشتگرد جدید کرج - برایش رخ داد. روزهایی بعد، در
چهارشنبه ۱۳۸۹/۴/۳۰ از جمع دوستان و دوستانانش
جدا افتاد. گویی مرگش را پیش‌بینی کرده بود. همسرش،
پس از مرگ وی، روی میز کارش، نوشته‌ای یافت که
برگ‌نیزی، ساعتی پیش از این رخداد، نوشته بود. متنی
است سخت تأمل‌برانگیز. عنوانش را با قلم سرخ «ارتفاع
زندگی» گذاشته بود. مرگش، فروافتادن جسم از ارتفاع
زندگی خاکی و پرواز در ارتفاع زندگی افلاکی بود. با
خون سرخش آمیخته شد تا پیشگویی‌اش، درست از کار
درآمده باشد:

«درست در همان لحظه / ساعتی از روز که برف و
باران به شدت می‌بارد
و آسمان از فرط تراکم ابرها، به رنگ سرب / سیاه
درآمده است،
در سطحی بالاتر از ابرها، آفتاب تابان در نهایت
روشنی و گرما می‌درخشد.
این منظره را خلبان می‌تواند مشاهده کند،
به شرط آنکه در ارتفاعی بالاتر از ابرها پرواز کند.
در عالم معنا چه؟

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد؟
برای رسیدن به آن هوای صاف و آسمان آبی و
درخشندگی آفتاب،

باید در سطحی/ارتفاعی بالاتر از ابرها پرواز کرد.
رسیدن به صافی درون، آرامش و احساس آفتاب
درون و روشنی و گرمایش، باید در ارتفاعی بالاتر
از ابرهای اندوه و غم و غصه و آشفتگی و پریشانی و
نومیدی و بی‌تابی و بی‌صبری زندگی کرد.

آرامش و صبر و ثبات و یقین در ارتفاع آفتاب منظره/
خورشیدبین ممکن است،

تا انسان در چه ارتفاعی زندگی کند / پرواز کند.
عبور از ابرهای غم و ظلمت شب تار و افق سربی،
ممکن است

به شرط زندگی در ارتفاع فراابری.
این حس را که انسان گهگاه در زندگی تجربه می‌کند،
به شکلی سخت زودگذر،

اگر بتواند آن را در خود استمرار دهد و پایدار کند،
چه اتفاق باشکوهی می‌افتد!

آری! این اتفاق باشکوه، برایش افتاد تا بتواند حس
زندگی در ارتفاع فراابری را در خود استمرار دهد و
پایدار کند. این همه اوصافی که درباره او گفته‌ام، شاید
از نگاه برخی، گزافه‌گویی باشد. اما حقیقت، همان است
که یاد شد. امیدوارم گذشت زمان به ما نشان دهد که
اغراقی در کار نبوده است. روزی که فردوسی، سعدی و
حافظ شیرازی، جهان خاک را ترک کردند، برای خانواده،
دوستان و همشهریان و عالمان همروزگارشان، تصوّرش
دشوار بود که باور کنند نمونه آنها دیگر پدیدار نخواهد
شد. نفس انسانی، گوهری است پربها و یگانه که نسخه
دومی ندارد. هرکس، در شرایط ویژه‌ای از زمان و مکان
و خانواده به دنیا می‌آید و تلاش‌هایش در گذر عمر، سبب
می‌شود به شخصیتی تبدیل شود که منحصر به فرد
است. اکنون به پشت سر نگاه کنیم، آیا شاهنامه‌سرای
دیگری هم‌تراز یا فراتر از فردوسی در زبان فارسی پدید
آمده است؟ پس از حافظ، غزل‌سرای فراتر از او به ادبیات
فارسی افزوده شده است؟ به تعبیر یکی از دوستانم، هر
کس بکوشد شبیه دیگری شود شکست خواهد خورد.
پرونده پیدایش هم‌تای نمونه کاظم برگ‌نیزی بسته شد.
والسلام.

بچ